

ماجرای تلخ دختری که به فروش گذاشته شد!

3 آذر 1401

داستان واقعی براساس یک پرونده قضائی

مرد 51 ساله‌ای است که در دی سال 92 به اتهام نگهداری غیرقانونی یک دختر خردسال با دستور ویژه قاضی دستگیر شد.

«من از گذشته آن نوزاد هیچ اطلاعی ندارم، فقط از سر استیصال و حفظ زندگی مشترکم تصمیم گرفته بودم تا نوزادی را به فرزندخواندگی قبول کنم به همین دلیل...» این‌ها بخشی از اظهارات مرد 51 ساله‌ای است که در دی سال 92 به اتهام نگهداری غیرقانونی یک دختر خردسال با دستور ویژه قاضی علی اکبر صفائیان (قاضی وقت شعبه 808 دادرسی عمومی و انقلاب مشهد) دستگیر شده بود.

این مرد که ابتدا به دلیل ترس از مجازات هربار قصه‌ای را درباره دختر 3 ساله سرهم می‌کرد، بالاخره با راهنمایی‌ها و ارشادهای مقام قضایی، داستان دختری به نام «مهلا» را این گونه بازگو کرد:

21 ساله بودم که با همسرم به طور سنتی ازدواج کردم و او را خیلی دوست داشتم، اما در طول 30 سال زندگی مشترک، صاحب فرزندی نشدیم. او زنی بسیار مهربان بود و درباره این مشکل هیچ گاه گلایه‌ای نکرد، ولی می‌دانستم که در قلب او غوغایی برپاست و خیلی دوست دارد مانند دیگران فرزندی را در آغوش بگیرد. این بود که بعد از 30 سال به فکر افتادم تا به هر طریقی نوزادی را به فرزندخواندگی بپذیرم، اما موفق نشدم. روزها می‌گذشت و من عطش بیشتری پیدا می‌کردم تا همسرم را خوشحال کنم. یک روز با مردی آشنا شدم و با او در این باره سخن گفتم. آن مرد که هم اکنون یکی از متهمان پرونده است، ادعا کرد به راحتی می‌تواند برای من یک نوزاد دختر بیاورد که پدر و مادر ندارد و هم اکنون نزد پدربزرگش زندگی می‌کند.

آن مرد ادامه داد: البته این کار شرطی دارد و من باید مبلغ زیادی هزینه کنم چرا که او مدعی بود پدربزرگ آن دختر به موادمخدر اعتیاد دارد و باید پول بیشتری بدهیم!... با شنیدن این ماجرا از خوشحالی در پوستم نمی‌گنجیدم. بلافاصله قبول کردم و از آن مرد جدا شدم. چند روز بعد طبق قراری که باهم گذاشته بودیم، او کودک را که آن زمان 8 تا 12 ماه بیشتر نداشت به خانه ام آورد و در حضور یکی دیگر از دوستانش که او نیز دستگیر شده است، به من تحویل داد. آن‌ها کودک را «ستایش» صدا می‌زدند. من هم برای آن که «سندی» داشته باشم، یک قولنامه دستی نوشتم و او را به مبلغ 800 هزار تومان خریدم که آن‌ها هم زیر قولنامه را امضا کردند.

مرد میان‌سال در حالی که دست نوشته مذکور را روی میز قاضی «صفائیان» می‌گذاشت، ادامه داد: من با نظر همسرم نام آن دختر را «مهلا» گذاشتم و از آن روز به بعد فرزند خوانده ام را به نام «مهلا» صدا

مي‌زدیم. از این که همسر بیمارم خوشحال بود، بسیار لذت مي‌بردم و هیچ گاه به این موضوع فکر نکردم که با سرنوشت یک انسان بازي مي‌کنم! فقط چيزي که شفاهي در این باره شنیدم این بود که نزدیکان آن دختر اهل قوچان بودند، اما از راست یا دروغ بودن آن مطمئن نیستم! خلاصه این دختر در آغوش همسرم بزرگ می‌شد تا این که دو روز قبل حال همسرم در محل سکونت‌مان (منطقه همت آباد) به شدت وخیم شد و او در مرکز درمانی از دنیا رفت. من هم که در عزای او لباس سیاه به تن داشتم و مشغول مراسم عزاداری بودم، ناگهان نیروهای انتظامی را دیدم که برای بررسی ماجرای «مهلا» آمده بودند. گویا بعد از مرگ همسرم، فردی با پلیس تماس گرفته و از نگهداری او در منزل خبر داده بود. آن‌ها بعد از طرح چند سوال، موضوع را به کارشناسان بهزیستی اطلاع دادند و سپس مرا به دادسرا آوردند... «مهلا» (ستایش) نیز با دستور مقام قضایی به شیرخوارگاه حضرت علی اصغر (ع) مشهد انتقال یافت و حدود 2 سال بعد از این ماجرا (مهر 94) هنوز این دختر که حدود 5 ساله بود، در شیرخوارگاه مذکور زندگی می‌کرد تا شاید روزی پدر و مادرش را در آغوش بگیرد.

**آرمان امروز/4062